

بازی و هنر

هنر را بازی مقدس نام میدهند. «مقدس» توصیفی است اضافی که هنر را تنها بازیچه نینگاریم؛ اما خوب که بشکافیم هنر بی‌شبهت بازی نیست؛ نهایت یک بازی جدی و منظم و سرشار از لذت بی‌شائبه ذهن و فکر آدمی. کودکان جملگی بازی میکنند؛ حتی اگر اسباب آنها فراهم نداشته باشند. این بازی فراری است از دردسرامر و نهمی والدین و آموزگار و لله و پرستار و تلخی دارو و تحمل پزشک. و خلاصی طفلانند. آنگاه که آدمی کودک را بدرود میگوید و ناگزیر بازی را نیز بکناری می‌نهد برای فرار از حقیقت تلخ زندگی، در عین بیداری، بیک بازی فکری اشتغال می‌یابد که نزد مردم عادی از خیالبافی برتر نمیرود؛ اما در افرادی خاص بر ویای هنرمندانه و سرانجام بهتر منتهی میگردد.

آیا بازی و قصرهائی خیالی که همه مادر ذهن میسازیم و سپس ویران میکنیم تا قصر دیگری بنا کنیم و ویای هنرمند، همه فراری از واقعیت است؟ آیا آنطور که نیچه میگوید آدمیزاد ضعیف است و ترسو و دستاویزی میجوید که از حقیقت عربان و تلخ بگریزد؟ و یا آنطور که شیلر مینویسد بازی کودکان و بازی هنر هر دو نیروهائی زیادی اند که طبیعت میخواهد بمصرف برسند؟ آیا هنر گریزی است از آرزوی بی‌فرجام و پراضطراب زندگی و چنانکه شوپنهاور میکوشد بما بقبولاند هنر تجسم خواست آدمی است؟ «خواست» یا نفس آدمی که طپش و نیروی آن بسی برتر از عقل اوست؟

روانشناسی هنری میکوشد تا «نفس» یا خواست آدمی را بشکافد. یا بتعبیر تازه تر رابطه میان نهانخانه ضمیر و تمایلات درونی هنرمند را با اعمال احساسی و لذت بخش او تعیین نماید. بحث عمده روانشناسی هنری بر سر احساس پوشش و جویشی است که روان افراد خاصی را در شور و خلجان میگدازد و اینان را بی‌آزمودر اضطراب میگدازد. این احساس که غالباً دردناکست و کمتر سرور آمیز، هنرمندان را بعملی میخواند که باین بی‌آرامی پایان دهند و ارضاء این احساس پوشش و خلجان بوسیله تجسم آن عمل لذت بخش است؛ لذتی که بسان لذت بازی آدمی را از زمان و مکان و مائی

اگر بازی عهد کودکی و خیالبافی عهد جوانی و بیری و رؤیای هنرمند را مو بشکافیم، چنانکه فروید بنیان گذار روانکاوی همین کار را در رساله «رابطه شاعر با رؤیا» کرده است تا حدی بتمایلات آدمی و انگیزه های او بازی و خیالبافی و رؤیای هنرمندانه واقف میشویم و ضمناً بمواد مشابه میان این سه پدیده نیز پی میبریم. و این را هم باید گفت که اساس در غالب هنرها مخصوصاً هنر شعر و ادبیات همین رؤیای هنرمندانه است و حتی در نثر نیز صورت هنرها ترجیح بر آن است که تجسم اشیاء غایب یا حاضر بصیغه ذهن آدمی که خصوصی و فردی است آراسته گردد.

بازی کودکان توجه کنیم. اطفال در بازیهای خود همچون هنرمندان خیال میورزند. دنیائی خیالی که مواد آنها از جهان واقعی بعاریت گرفته اند میآفرینند و میان این مواد عاریتی نظمی نوین برقرار میسازند چنانکه مطبوع طبعشان گردد. این دنیای خیالی را جدی میگیرند، در آن از احساس خود مایه میگذارند و آثار واقعی میانگارانند و در برابر آن جهان واقع را بکدستی و بی‌جذبه تلقی میکنند؛ اما در عین حال بازی خود را نیز از واقعیت بخوبی تمیز میدهند و وقوف دارند که آنچه میکنند بازی است.

آنگاه که کودکان دبروز آدمهای بزرگ امروز میشوند دیگر بازی کودکان ممنوع و مسخره است، و از این لذت شگرف چشم باید پوشید. اما آدمی که روزی این لذت را چشیده است از آن چشم پوشیدن نمی تواند. پس بیکنوع بازی دیگر یعنی بازی خیال پناه میبرد. در نهان بخلق یک دنیای ذهنی می بردازد و در این دنیای ذهنی همه آرزوهای خود را کاسروا می انگارد و این چنین از جهان واقع که آرزوهایش را درهم شکسته میگیرد بزد. اکثر مردم این خیالبافیها را دارند و از آن لذت میبرند اما تخیلاتشان پوشیده است و مثل بازی اطفال آشکار نیست چنانکه ممکن است آدمیان بگناهانشان اعتراف بکنند اما بتخیلاتشان هرگز! خیال آدمی نهانیترین و صمیمیترین رازهای اوست و این پوشیدگی، رؤیاهای بزرگان را از بازی اطفال متفاوت میسازد. کودکان هرگز در صدد پنهان کردن بازی خود نیستند و حتی آرزوئی را که محرک بازیهایشان است مخفی نمیدارند.

انگیزه مهم بازی کودک کان تمایل به « بزرگ شدن » است و ما این محرك عمده را در غالب بازیهای آنها میتوانیم تشخیص بدهیم. غالب بازیهای کودک کان تقلید مشخصات زندگی بزرگتر هاست و بخوبی میتوان دریافت که آرزوی « بزرگ شدن » باین تقلید میکشاندشان. اما محرك خیالبافیها و رؤیاهای کسی که از کودک قدمها فراتر نهاده آرزوهائی است که باید پنهان بماند و آدمی شرم دارد که تخیلات خود را درباره بهشت منع شدهای که دنیای آرزوها و احلام اوست برملا سازد.

اگر آرزوها و خیالبافیها و رؤیاهای آدمیان پنهانی است پس چطور بوجود آنها پی میبریم؟ گذشته از آنکه خود ما نیز گاه و بیگاه باین بهشت ممنوع پناه میبریم بگذشته از مردم هم هستند که نیاز « بیاز گو کردن » دردها و آرزوها و تخیلات خود دارند. گروهی از این بازگو کنندگان هنرمندند و گروه دیگر بیماران روحی که درد اجبارا باید درمان نزد اطبا میبرند. ضمناً میدانیم که کامروایان کمتر خیال می بافند و بعلاوه روشن است که آرزوهای کام نایافته محرك بیشتر رؤیاهو و تخیلاتند و همانها هم هستند که غالباً بیماران روحی را بوجود میآورند. بیمار روحی آرزوی ناکام خود را در جهان واقع، در عالم خیال صورت کامیابی می بخشد و چنان در این دنیای خیالی غرقه میشود که وقوف خود را نسبت بواقعیت از دست میدهد.

هر تخیلی و هر رؤیائی ارضای آرزوئی و نتیجه واقعیت کام نایافته است و آرزوها بر حسب جنسیت و شخصیت و موقعیت خاص اشخاص تفاوت می بایند. آرزوهای آدمی را نه بتطعیت بلکه بتقریب میتوان بدو دسته عمده تقسیم کرد: آرزوهای — جاه طلبانه و — عاشقانه. وغالباً ایندو باهم ارتباط میبایند و فروید از اینهم برتر می رود و آرزوهای عاشقانه را دائر مدار کلیه کوششهای آدمی میشمارد. بوجهت عدم کامیابی در این نوع آرزوها و زیاده روی در خیالبافی در باره آنها آدمی را آماده بیماری روحی میکند که بحث در آن کارمانیست. بعقیده فروید « از تمام پدیدههای وابسته بوجدان پنهان « خواب دیدن » بیش از همه شباهت بخیالبافیهای روزانه و بهتر دارد. و در واقع خواب دیدن تجسم تمایلاتی است که در نهانخانه ضمیر ما مخفی است. و اگر ما در تحلیل خوابی

در میانیم از اینجهت است که حتی بعضی از آرزوهایمان را از خود نیز مخفی میداریم و این آرزوهای پنهانی در خواب بالباس مبدل بما عرضه میشوند. »

و اینک بسراغ هنر برویم که همه این مقدمات را برای موشکافی این بزرگترین فعالیت ذهن آدمی آوردیم. آیا میتوانیم هنر را دنباله بازی عهد کودک و یا بازی کامل و مقدسی بدانیم؟ اگر هم ندانیم و این تشبیه شیلر و لانگ آلمانی و فروید را اغراق آمیز بدانیم لافل باین نکته معترفیم که خاطرات کودک جالب ترین خاطرات آدمی است و همیشه هم جالب ترین موضوع هنری برای هنرمندان بزرگ بوده است. آیا میتوانیم هنر را با خیالبافی یکنفر خیالباف همانند بدانیم؟ آنها که در عالم خیال سلطنت میکنند، تخیلات خود را از ما پنهان میدارند؛ اما اگر هم ذرو پشانه خیال خود را بما عرضه میگردند تخیلاتشان برای ما عاری از لطف و جذبه بود. اما آنگاه که هنرمندی رؤیاهای خود را بما عرضه میدارد رؤیاهائی که انگیزه های آنها همانند خیالبافی مردمان عادی است - می پسندیم و لذت میبریم و پسند و لذت ما همانند آن ما ممکن است هنرمند را بآرزوهائی برساند که قبلاً از دسترسش بسی دور بوده اند؛ آرزوهائی که او را بهتر گریز داده؛ نا کامیابی هائی که میتواندسته اند عقده های دردناک و لاینحل زندگی او گردند (فرویدیسلم).

چه نبوغی، چه استعداد ذاتی خاصی و یا بقول فروید کدام هری پنهانی باعث میشود که هنرمند بتواند باقرینش اثری بپردازد که هر چند با بازی کودک کان و خیالبافی مردم عادی دارای وجوه مشترك است، از آندو بسی برتر باشد و والاترین هدیه و گرانبهاترین میوه ذهن و فکر و احساس و تخیل آدمی نام بگیرد؟

پاسخ قانع کننده این پرسش را نه فروید و نه روانکاوان پیرو او و نه روانشناسان هنری توانسته اند بما بدهند. و در واقع هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست. در اینکه اساس هنر تا حد زیادی رؤیاهو و تخیلات و صبغه ذهنی هنرمند است شکی نیست و در اینکه هنرمند مواد کار خود را از جهان خارج میگیرد و میان آنها نظم نوینی برقرار میسازد نیز شکی نیست و در اینکه رؤیاهای خاص و فردی او باعث

خصوصیت ممتاز و یگانه ماندن اثر هنری او میشود باز هم حرفی نیست. اما هنرمند چگونه مهم هنر را بانجام میرساند؟ جواب این مسئله از دسترش روانشناسی هنری بدور است. آیا حساسیتی زیاد یا ساختمان عصبی مخصوصی افراد خاصی را قادر میسازد که آرزوهای کام نیافته خود را چنان اوج دهند و آنرا چنان به پیرایند و بیارایند که تو هرگز شناسایشان باز؟ آیا خداوند مهر نبوغ و بزرگی را بر پیشانی قهرمانانی زده است و آنان را آنچنان توانی بخشیده است که احساس خود را از جهان آفرینش با چنان رنگهای زیبایی بیامیزند که دیگران از عجز خود و از قدرت آنان در شگفت شوند؟ آیا توارث، تربیت، اکتساب، انضباط و دقت است که یکی را توانا و دیگران را ناتوان میسازد؟ جوابی نداریم که بدهیم جز آنکه بگوئیم مذهب عاشق زمذهب هاجداست. واصطربلاب اسرار جهان آفرینش و اشیاء فقط در دست کسانی است که سوهبت و استعداد خاصی دارند. ما از ظاهر میتوانیم قضاوت کنیم که هنرمند رؤیاهای خود را چنان تغییر شکل

داده است و آنچنان آنها را آراسته و پیراسته و بلباسی در آورده است که شائبه خود پرستی و خود کامگی در آن نیست. میتوانیم ادراک کنیم که هنرمند مواد خود را با چنان نظم مدونی، با چنان تکنیک خاص و هم آهنگی بما عرضه کرده است که ما را برای رقابت با او نیست. درمییابیم که نتیجه آنچه هنرمند بما بخشیده است لذت بی شائبه، لذت زیبایی شناسانه و عازی از تصور سود و زیان و نیک و بد اخلاقی است. شاید ساد در رؤیاهای هنرمند که با این نظم نو و هم آهنگ و منطقی بما ارائه میشود تخیلات شرم آلود و آرزوهای دردناک خود را نیز باز بشناسیم و شاید اثر او آرامش روحی بما عطا کند. شاید راز پسند خاطر ما ولذت ما در آن باشد که بکشیم پایهای هنرمند راه حرکت قهرمانان او و راز تخیلات و رؤیاهای آنها را دنبال کنیم و این حرکت فکری و تحریک ذهنی ما را خوش بیاید. و این تنها مانیستم که چنین از علت گرایش ذهن خود بیخبریم. حتی هنرمند نیز خود از راز نبوغ خویش آگاه نیست. پس بهتر که این راز همچنان در پرده بماند.

رنگارنگ

زیبائی یا پاداش بهشتی

وقتی که مرد کامل چشم از جهان فرومی بندد و بر سر پل چینوت میرسد آنگاه می بیند که دختری باو نمودار میشود، زیبا، درخشان، با بازوان سفید، نیرومند، خوشرو، راست بالا، با سینه های برآمده، نیکو تن، آزاده، شریف نژاد. بنظر پانزده ساله. کالبدش بزبائی همه آفریدگان زیبا. آنگاه روان مرد پاکدین که بشگفتی فرورفته است باو خطاب کرده میگوید: «ای دختر جوان تو کیستی؟ ای خوش اندام ترین دختری که من دیده ام!» وی در جواب گوید: «من دنیای تو، یعنی منش نیک و گوش نیک و کنش نیک تو هستم. محبوب بودم تو مرا محبوب تر ساختی، زیبا بودم تو مرا زیبا تر ساختی، مطلوب بودم تو مرا مطلوب تر ساختی، بلند پایه بودم تو مرا بلند پایه تر ساختی.»

دنا - (از هادخت نسک ترجمه استاد بورداد)

در تأثیر هنر

از ابوالحسن دراج حکایت شده که گفته است برای دیدن یوسف بن حسین رازی از بغداد بری رفته و در آنجا

از هر کس سراغ خانه او را پرسیدم. گفتند با این زندیق چه کار داری؟ چندانکه خواستم او را ندیده بغداد بر گردم ولی با خود اندیشیدم که بعد از طی آنهمه راه روا نباشد که او را ندیده بر گردم. خلاصه نشانی مسکن او را بدست آورده نزد او رفتم. پیر باوقار و نیک صورتی بود و مصحفی در دست داشت و بتلاوت مشغول بود. پرسید از کجا آمده ای؟ گفتم از بغداد. گفت بچه کار بری آمده ای؟ گفتم تاجر تو سلام کنم. گفت اگر در شهرهای بین راه کسی بتو میگفت درین شهر بمان تا خانه ای یا کنیزی بتو دهم میماندی یا نه؟ گفتم خداوند چنین امتحانی پیش نیاورد و اگر پیش میآمدنمیدانم چه میکردم. آنگاه گفت آیا میتوانی آواز بخوانی؟ من گفتم بلی. گفت بخوان. و من دویستی خواندم. چون بشنید مصحف بر هم نهاد و چندان بگریست که ریش و جامه اش تر شد و من بگریستن او رحم آوردم. گفت «ای فرزند! مردم ری را ملامت کنی که مرا زندیق گویند و چگونه زندیقم نخوانند که من از هنگام نماز صبح قرآن میخواندم در حالیکه قطره های اشک در چشمم پیدا نشد و تو با این دویست شور بجان من افکندی و قیامت برپا کردی.»

از — کیمیای سعادت —